

از اسلو تا آوارگی

سی‌وسه سالی که نقشه فلسطین را دگرگون کرد^۱

۲۴ شهریور؛ محمدالتاج^۲ / دانش و امید



در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳، یاسر عرفات و اسحاق رابین در محوطه چمن کاخ سفید ایستادند و در برابر چشمان جهانیان دست یکدیگر را فشردند. برای فلسطینی‌ها، آن تصویر حامل امیدی بزرگ‌تر بود؛ اینکه روندی انتقالی، به پایان اشغالگری و تشکیل کشور فلسطین بیانجامد. پنج سالی که قرار بود دوره‌ای انتقالی باشد سپری شد.

سپس ده سال گذشت؛ بعد بیست سال.

امروز، سی‌وسه سال گذشته است. شاید برای درک اینکه به کجا رسیده‌ایم، نیازی به هزاران صفحه‌ای که درباره اسلو نوشته شده نداشته باشیم؛ تنها کافی است به نقشه نگاه کنیم.

^۱ <https://orinocotribune.com/from-oslo-to-displacement-thirty-three-years-that-changed-the-map-of-palestine/>

^۲ محمد التاج، نویسنده، پژوهشگر و تحلیلگر سیاسی فلسطینی است که در حوزه امور فلسطین، اشغالگری اسرائیل، حقوق بشر و تحولات سیاسی منطقه قلم می‌زند. آثار او در رسانه‌های متعدد بین‌المللی و منطقه‌ای به چاپ رسیده است.

شهرک‌های اسرائیلی توسعه یافته‌اند. پاسگاه‌های شهرک‌ها سرتاسر تپه‌ها را فرا گرفته‌اند، و شبکه‌ای از جاده‌ها، بسیاری از آن‌ها را به هم و به درون خاک اسرائیل پیوند می‌دهد. اراضی فلسطینیان یا به ضبط و مصادره درآمده، یا دسترسی به آن‌ها بیش از پیش ناممکن شده است.

قدس شرقی روزبه‌روز بیشتر در حلقه شهرک‌های یهودی‌نشین گرفتار می‌شود. «منطقه C»، یعنی بیش از ۶۰ درصد کرانه باختری، کماکان زیر سیطره همه‌جانبه اسرائیل بر امور شهرسازی، ساخت‌وساز و مالکیت زمین قرار دارد. در «منطقه A» نیز، که بنا بود مدیریت امور مدنی و امنیتی آن در اختیار فلسطینی‌ها باشد، نیروهای اسرائیلی کماکان به شهرها و اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی یورش می‌برند، دست به بازداشت می‌زنند، خانه‌ها را ویران می‌کنند و راه‌ها را می‌بندند.

در اردوگاه‌های آوارگان جنین، طولکرم و نورشمس، افزون بر ۳۳ هزار فلسطینی که از اوایل سال ۲۰۲۵ آواره شده‌اند، هنوز امکان بازگشت به خانه‌وکاشانه خویش را نیافته‌اند.

و آنگاه، غزه: پاره‌ای از همان خاک فلسطین که فلسطینی‌ها با امید برپایی دولت مستقل‌شان در آن، پای به مذاکرات اسلو گذاشتند. میان آن مصافحه تاریخی در سال ۱۹۹۳ تا نقشه سال ۲۰۲۶، روایتی ۳۳ ساله نهفته است؛ روایتی که در بطن خود به یک پرسش بنیادین می‌رسد: **چه کسی بر این سرزمین فرمان می‌راند، و چه کسی هنوز یارای زیستن و بقا در آن را دارد؟**

هنوز پنج ماه از امضای توافق اسلو نگذشته بود که باروخ گلدشتاین، شهرکنشین اسرائیلی، در سپیده‌دم یکی از روزهای ماه رمضان به مسجد ابراهیمی در شهر الخلیل پا گذاشت و نمازگزاران فلسطینی را به آتش بست؛ جنایتی که ۲۹ شهید بر جای گذاشت. کمتر از دو سال پس از آن، یک افراطی اسرائیلی به نام ایگال امیر، اسحاق رابین نخست‌وزیر را ترور کرد، زیرا با روندی که رابین آغاز کرده بود هم‌داستان نبود.

این دو واقعه از حیث ماهیت متفاوت بودند، اما هر دو در همان گام‌های نخست، توان و نفوذ نیروهایی را آشکار ساختند که با هر حرکتی که فرجامش برچیدن بساط اشغالگری اسرائیل از خاک فلسطین باشد، مخالفت می‌کردند.

مذاکرات پیش می‌رفت؛ و توسعه شهرک‌ها نیز پایاپای آن ادامه داشت.

و بدین گونه، تناقض محوری اسلو سر برآورد؛ فلسطینیان در حال چانه زنی بر سر تأسیس دولت بودند، در حالی که زمینی که می‌بایست بستر مادی آن دولت باشد، زیر پای آنان در حال تغییر ماهیت بود.

شاید

هیچ

کجای

نقشه،

این

تناقض

را گویاتر

از منطقه

«E1»



بازنمایاند.

این پهنه میان بیت‌المقدس شرقی اشغال شده و شهرک صهیونیستی معاله ادومیم واقع شده است. ارزش ژئوپلیتیک این منطقه نه فقط در تعداد خانه‌های شهرک نشینی، بلکه در دگرگونی ساختاری‌ای است که بر جغرافیای منطقه تحمیل می‌کند. توسعه در E1، اتصال ارضی و پیوستگی سرزمینی فلسطین میان شمال و جنوب کرانه باختری را در هم می‌شکند و قدس شرقی را از محیط و عقبه زیستی فلسطینی‌اش منقطع تر می‌کند.

اگر جامعه بین‌المللی هنوز با جدیت از تشکیل کشور فلسطین در مرزهای ۱۹۶۷ به پایتختی قدس شرقی سخن می‌گوید، در شرایطی که خود این سرزمین پیوسته تکه‌تکه و پاره‌پاره می‌شود، آن کشور دقیقاً در کجا قرار است برپا شود؟ دولت‌ها می‌توانند بیانه‌هایی بی‌پایان در حمایت از راه‌حل دو کشوری صادر کنند، اما نقشه‌ها بیانه‌ها را نمی‌خوانند. آن‌ها ثبت می‌کنند که چه چیزی ساخته می‌شود، چه کسی زمین را در اختیار دارد و چه کسی اجازه دسترسی به آن را دارد.

همین تناقض در منطقه «A» نیز رخ می‌نماید. تقسیم کرانه باختری به مناطق «A»، «B» و «C» قرار بود امری موقت باشد. با این حال، آنچه موقتی بود کم‌وبیش دائمی شده است، در حالی که مرزهای

برآمده از پیمان اسلو، هرگز مانع از ورود نیروهای اسرائیلی به مناطقی نمی‌شود که ظاهراً قرار بود تحت کنترل فلسطینی‌ها باشد.

از نخستین ماه‌های سال ۲۰۲۵، یورش‌های نظامی سنگین اسرائیل بیش از ۳۳ هزار فلسطینی را از اردوگاه‌های آوارگان جنین، طولکرم و نورشمس رانده و بی‌خانمان کرده است و بسیاری کماکان راهی برای بازگشت ندارند. به گمان من، این صحنه یکی از تلخ‌ترین قاب‌های روزگار پس از اسلو را رقم می‌زند: آوارهای فلسطینی که تبارش پیش از این طعم تلخ جابه‌جایی اجباری را چشیده، اکنون بار دیگر آوارگی را تجربه می‌کند؛ آن‌هم این‌بار نه از دیار خود، بلکه از درون خودِ اردوگاه آوارگان.

می‌توان از کشمکش‌های سیاسی پیرامون اسلو، ترتیبات امنیتی و اینکه کدام طرف عهدشکنی کرده سخن بسیار گفت. اما کدام واژه‌ها و با کدام زبان می‌توانند وضعیت آوارهای را بازگو کنند که برای بار دوم به آوارگی کشانده می‌شود؟

موضوع توسعه شهرک‌ها نیز بارها در تصویر ساده‌انگارانه سر برآوردن چند خانه بر بلندای یک تپه خلاصه شده است. حال آنکه برای فلسطینی ساکن در همسایگی آن، شهرک‌سازی تنها به معنای ساخت یک خانه نیست. شهرک یعنی احداث جاده‌های اختصاصی، برپایی ایست‌های بازرسی، کشیدن گیت‌ها و حصارها، برپا شدن کانون‌های اشغال، زمینی که کشاورز دیگر امنیت رفتن به آن را ندارد، و مرتعی که دامدار دیگر نمی‌تواند دام‌هایش را در آن بچراند.

در هشت ماهه نخست سال ۲۰۲۶، نهادهای سازمان ملل بیش از ۱۶۰۰ فقره تهاجم شهرک‌نشینان را در پهنه ۲۷۵ آبادی و سکونتگاه مستند کرده‌اند که به شهادت یا جراحت فلسطینی‌ها یا تخریب اموال و دارایی‌هایشان ختم شده است.

با این همه، اعداد و ارقام به‌تنهایی واقعیت پس از حادثه را عیان نمی‌کنند: آیا پس از چنین یورش‌هایی، کشاورز جرئت بازگشت به زمینش را خواهد داشت؟ آیا چوپان فردا روز باز هم مجالی برای رفتن به آن تپه خواهد یافت؟ و آیا خانواده‌ای تاب ادامه حیات در محیطی را دارد که در آن، هر سرکشی به زمین آباوآجدادی، به صحنه یک درگیری و منازعه تبدیل می‌شود؟

نمونه بارز آن، آبادی «الْمَغیر» در شمال شرقی رام‌الله است. تا نخستین روزهای سپتامبر ۲۰۲۶، افزون بر ۵۶ فقره تهاجم شهرک‌نشینان همراه با خسارات جانی و مالی در این منطقه به ثبت رسیده است. در حالی که کانون‌های اولیه شهرک‌سازی گرداگرد روستا را تنیده‌اند، راه رسیدن روستاییان به اراضی کشاورزی و مراتعشان روزبه‌روز تنگ‌تر شده است.

روز دوم سپتامبر، در میان موج تازه‌ای از یورش شهرک‌نشینان و تحرکات نظامی، دو کودک فلسطینی با شلیک مستقیم نیروهای اسرائیلی جان باختند. در این جاست که توسعه شهرک‌ها ابعاد واقعی خود را نشان می‌دهد: مسئله دیگر فقط برپا کردن چهاردیواری بر روی تپه‌ها نیست، بلکه سخن از یک ساختار سیستمی برای فشار بر یک روستا و در هم شکستن توان ایستادگی و ماندن اهالی آن بر سر خاکشان است.

افزون بر این‌ها، بحران آب است. چه‌بسا کشاورز فلسطینی بر روی کاغذ سند مالکیت زمینش را در دست داشته باشد؛ اما اگر حق و توان آب دادن به این خاک را نداشته باشد، مالکیت چه مفهومی دارد؟ این پرسش در «دره اردن» بیش از هر جای دیگری ملموس و حیاتی است. امسال در آبادی «برَدَلَه»، نظامیان اسرائیلی هفت گلخانه کشاورزی را به مساحت تقریبی ۱۱ هزار متر مربع با خاک یکسان کرده و خطوط لوله و شبکه انتقال آب آن‌ها را منهدم ساختند.

در هیاهوی تیترهای درشت جنگ و خون‌ریزی، چنین رویدادی شاید کم‌اهمیت جلوه کند، اما برای زارع و دهقانی که در انتظار قطره‌ای آب برای خشک نشدن دسترنجش است، هرگز رویدادی خرد نیست. قطع چندروزه آب می‌تواند حاصل یک فصل را بر باد دهد؛ تداوم بی‌آبی، معیشت او را می‌خشکاند؛ و اگر رسیدن به آب به یک تقلا و کشمکش دائمی تبدیل شود، کشاورزی کردن یکسره ناممکن می‌شود. و در نقطه‌ای که کشاورزی ناممکن شد، دهقان فلسطینی تنها محصولش را نباخته، بلکه بنیادی‌ترین انگیزه و امکان ماندگاری‌اش بر سر زمین آباواجدادی را از دست داده است.

از همین روست که آوارگی، همواره با بولدوزری که خانه‌ای را ویران می‌کند آغاز نمی‌شود. چه بسا خانه پابرجا بماند، در حالی که مزرعه خشک می‌شود، چراگاه آب می‌رود، راه بسته می‌شود و حملات همچنان ادامه می‌یابد. در نهایت، خانواده‌ای اسباب و اثاثیه خود را جمع می‌کند و می‌رود. نگاه از دور، آن هجرت را اختیاری و داوطلبانه می‌نمایاند، اما در خلأ رخ نداده است.

و سپس مسئله غزه در میان است. نه از آن رو که غزه و کرانه باختری واقعیت یکسانی را زیسته‌اند؛ چنین نبوده است. بلکه از آن رو که هر دو، بخشی از همان سرزمین فلسطینی بودند که فلسطینیان با این باور وارد روند اسلو شدند که سرانجام به کشور آنان بدل خواهد شد.

در سال ۲۰۰۵، اسرائیل شهرک‌های خود را از نوار غزه برچید و نیروهای رزمی مستقر در این منطقه را خارج ساخت. با وجود این، در حالی که بساط شهرک‌سازی در غزه برچیده می‌شد، این پروژه در کرانه باختری با شتاب بیشتری ادامه یافت. پس از تسلط حماس بر غزه در سال ۲۰۰۷، اسرائیل محاصره

سنگینی را بر این باریکه تحمیل کرد؛ در همین حال، مصر نیز محدودیت‌های عبور و مرور در گذرگاه رفح را حفظ کرد.

در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، حماس و سایر گروه‌های مسلح فلسطینی، تهاجمی بزرگ علیه اسرائیل ترتیب دادند. طی این عملیات، شمار زیادی از غیرنظامیان و نظامیان اسرائیلی کشته شدند و تعدادی از آن‌ها به گروگان گرفته و به غزه برده شدند.

این یک واقعیت است و باید بازگو شود. اما این گزاره، راوی آنچه پس از آن رخ داد نیست. بر پایه گزارش وزارت بهداشت غزه، تا ۹ سپتامبر ۲۰۲۶ شمار شهدای فلسطینی در غزه از اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، به ۷۳'۶۶۹ تن رسیده و ۱۷۴'۶۵۲ نفر نیز مجروح شده‌اند. محله‌هایی به‌تمامی با خاک یکسان شده‌اند؛ خانواده‌ها بارها و بارها آواره گشته‌اند؛ صدها هزار خانه آسیب دیده یا ویران شده، و هم‌زمان بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها، راه‌ها، شبکه‌های آبرسانی و دیگر زیرساخت‌های حیاتی نیز نابود شده‌اند.

در سپتامبر ۲۰۲۵، «کمیسیون مستقل بین‌المللی تحقیق سازمان ملل» به این جمع‌بندی رسید که مقامات و نیروهای امنیتی اسرائیل علیه فلسطینیان در غزه مرتکب نسل‌کشی شده‌اند و همچنان به ارتکاب آن ادامه می‌دهند. در ژوئن ۲۰۲۶، این کمیسیون یافته‌های تکمیلی خود را درباره نقض حقوق کودکان فلسطینی منتشر کرد و نتیجه گرفت که هدف‌گیری عامدانه کودکان، مصداق نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی است. اسرائیل این یافته‌ها را رد کرده و ارتکاب نسل‌کشی را تکذیب نموده است. اما غزه برای بازگویی داستان خود، تنها نیازمند زبان حقوقی یا آمار و ارقام نیست.

از یک خانواده سؤالی بسیار ساده‌تر بپرسید: **آیا هنوز خانه‌ای بر جای مانده است که بتوان به آن بازگشت؟**

و در کرانه باختری، باید پرسش دیگری را پیش کشید: آیا برای فلسطینی‌ها اصولاً امکانی برای بقا و ماندگاری بر سر خاکشان باقی خواهد ماند؟

زیست این دو جغرافیا یکی نیست؛ اما در هر دو سو، خود «توان ماندن و ایستادگی» به یک منازعه عمیق سیاسی و پرسشی حیاتی و انسانی بدل شده است. کافی است این واقعیت‌های عینی را بر روی یک نقشه کنار هم بگذارید؛ آن‌گاه نادیده انگاشتن این تصویر یکپارچه ناممکن خواهد بود: **در غزه:** خون‌ریزی، تخریب فراگیر و کوچ‌های اجباری پیاپی. **در بیت‌المقدس شرقی:** پیشروی شهرک‌ها، تخریب منازل و راندن ساکنان. **در منطقه C:** قارچ‌گونه رویدن شهرک‌ها و کانون‌های اشغال، و تنگ‌تر کردن عرصه بر آبادی‌های فلسطینی. **در منطقه E1:** خنجری بر پیکر پیوستگی سرزمینی. **در**

دره اردن: کارزاری نه تنها بر سر تصاحب اراضی، بلکه بر سر شریان‌های حیاتی آب؛ آبی که بقای کشاورزی و امکان زیست مردم به آن گره خورده است. این واقعیت‌ها صورتی همسان ندارند.

اما همگی به یک پرسش واحد ختم می‌شوند: **چه کسی هنوز قادر خواهد بود بر روی این زمین باقی بماند؟**

پس از گذشت ۳۳ سال، دیگر کافی نیست که دولت‌ها صرفاً بگویند همچنان به «راه حل دو کشور» متعهدند. اگر جامعه جهانی واقعاً خواهان دو کشور است، باید همین حالا از **امکان مادی و عینی** برپایی کشور فلسطین حفاظت کند؛ کشوری مستقل و دارای حاکمیت در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی قدس شرقی.

توقف گسترش شهرک‌سازی، جلوگیری از آوارگی، حفاظت از زمین‌ها و منابع آبی فلسطینیان، و متوقف ساختن پروژه‌هایی که پیوستگی سرزمینی را نابود می‌کنند، مسائلی نیستند که بتوان آن‌ها را تا مذاکراتی دیگر به تعویق انداخت.

درست همین مؤلفه‌ها هستند که روشن می‌سازند آیا اساساً موضوعی برای چانه‌زنی بر سر میز مذاکره باقی می‌ماند یا خیر. حال اگر جامعه جهانی به داد سخن دادن درباره «دو دولت» ادامه دهد، اما در صحنه عینی، یک دولت حاکمیت تام و انحصاری خود را بر جغرافیای میان دریای مدیترانه تا کرانه رود اردن تثبیت و تحکیم کند، دیگر گریزی از طرح این پرسش نخواهد بود: چنانچه برپایی دو دولت به محال بدل شده باشد، آیا احدی قادر است از برقراری یک «سازوکار تک‌دولتی پایدار» دفاع کند که در آن، فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها حقوق برابر ملی و سیاسی ندارند؟

جایگاه من و رسالت این نوشتار نیست که به جای فلسطینیان و اسرائیلی‌ها درباره هیئت و ساختار نهایی نظم سیاسی حکم صادر کند؛ اما یک اصل بنیادین هست که باید از خطوط هر نقشه‌ای و پیچیدگی‌های هر جدول فرمول‌های دیپلماتیک، ساده‌تر و پیش‌پاافتاده‌تر دانسته شود: **آینده نمی‌تواند تداوم سیطره و استیلای دائمی یک قوم بر قومی دیگر باشد.**

یا باید دو کشور واقعی وجود داشته باشد: اسرائیل، و یک کشور مستقل و دارای حاکمیت فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی قدس شرقی؛ یا اگر واقعیتی که بر روی زمین ساخته شده این راه حل را ناممکن کرده است، باید یک کشور دموکراتیک وجود داشته باشد که در آن فلسطینیان و اسرائیلی‌ها با حقوقی برابر و شهروندی یکسان زندگی کنند.

جامعه بین‌المللی نمی‌تواند در گفتار از «راه‌حل دو کشور» دفاع کند، در عمل سیطره و کنترل تک‌کشوری را بپذیرد، و هم‌زمان حقوق برابر را در دلِ واقعیتی که پدید آمده رد کند.

در سپتامبر ۱۹۹۳، جهان به تماشای دست‌دادن عرفات و رابین نشست. در آن زمان، پرسش این بود: **کشور فلسطین چه زمانی برپا خواهد شد؟**

سی‌وسه سال بعد، پرسش دیگری تقدم می‌یابد: چه سرزمینی برای چنین کشوری باقی خواهد ماند، و چه کسی هنوز آن‌جا خواهد بود تا بر روی آن زندگی کند؟ نقشه‌ها نیت‌ها را ثبت نمی‌کنند؛ آن‌ها پیامدها را ثبت می‌کنند.

وقتی دهقانی از رسیدن به زمینش بازداشته می‌شود، وقتی چوپانی چراگاه خود را از دست می‌دهد، وقتی آب دیگر به مزرعه‌ای نمی‌رسد، وقتی خانه‌ای ویران می‌شود، و هنگامی که پناهنده‌ای بار دیگر از یک اردوگاه آوارگان رانده می‌شود، این فقط زندگی تک‌تک انسان‌ها نیست که دستخوش دگرگونی می‌شود؛ این نقشه است که تغییر می‌کند.

از همین روست که پرسش امروز، دیگر صرفاً این نیست که: **کشور فلسطین کجاست؟** بلکه این نیز هست که: **آیا هنوز آن اندازه سرزمین پیوسته و یکپارچه باقی مانده است که اصلاً چنین کشوری بتواند پدید آید؟ و آیا فلسطینیان همچنان قادر خواهند بود بر روی آن باقی بمانند؟**

می‌توانیم بر سر نام، مرزها یا ساختارِ راه‌حلِ نهایی اختلاف‌نظر داشته باشیم؛ اما هیچ راه‌حلِ پایداری نمی‌تواند به این معنا باشد که یک خلق از تمامی حقوق ملی و سیاسی برخوردار باشد، در حالی که خلقی دیگر زیر یوغ کنترل آن و محروم از همین حقوق بنیادین باقی بماند.

آتش‌بارها شاید خاموش شوند، یورش‌های نظامی شاید فروکش کنند، بولدورها شاید دست از تخریب بردارند، و پست‌های بازرسی شاید برچیده شوند؛ اما اگر خانواده‌ای خانه‌اش را از دست داده باشد، اگر کشاورزی دسترسی به زمینش را باخته باشد، اگر محصولی بر اثر نرسیدن آب خشکیده باشد، یا اگر پناهنده‌ای بار دیگر آواره شده باشد، نتیجه آن همچنان بر روی نقشه هویداست. زمین سر جای خود باقی می‌ماند؛ آنچه تغییر می‌کند این است که چه کسی توان ماندن بر روی آن را دارد.